

**ساختار فرماندهی از بالا در نظام سرمایه:**

**تعیین فرایند کار از بالا (به طور عمودی)**

**The command structure of Capital:  
vertical determination of  
labor process**

#### ۱-۵-۱۴

به این ترتیب، به برکت این واقعیت انسانی زدا که کار زنده، خود تبدیل به کالایی می شود که می تواند (به صورت یک نیروی مولده) عمل کند و تنها با ورود در چارچوب این نظام و تسلیم شدن به خواست های مادی و سازمانی روابط مبادله ای مسلط قادر است خود را به صورت یک ارگانیسم زنده حفظ کند، موانع عمده ای که میدان عمل و پویایی نظام های تولیدی پیشین را تنگ می کرد، با موفقیت از سر راه برداشته می شود. با تبدیل کار زنده ی کالایی شده به «لاشه ی زمان»، پی ریزی و تنظیم روزهای کار شیئی وار شده و مسخ شده ی (Reified) حاصل این فرایند، چه به صورت عمودی و چه افقی، مطابق با نیازمندی های بازتولید گسترده ی سرمایه امکان پذیر می گردد.

درست همین انحطاط کار زنده به چیزی کمی و شیئی وار شده (Reified) است که گسترش و تسلط جهان شمول نظام کالایی را - منتها در هنگامی که شرایط جهان شمول شدن آن از نظر تاریخی برآورده شده باشد - به همراه می آورد. ساختار کالایی نوع سرمایه داری، دقیقاً به این دلیل ظرفیتی جهان شمول پیدا می کند - یعنی مطلقاً همه چیز مشمول آن می گردد - که تحت شرایط

جدید، کار زنده‌ی کالایی شده می‌تواند با انعطاف و پویایی (دینامیسم) بسیار زیادی سازماندهی و کنترل شود. این کنترل برحسب ضرورت‌های در حال ظهور ساختاری تقسیم کار سرمایه‌داری (با جنبه‌های گوناگون عمل کردی اجتماعی و سلسله‌مراتبی آن) هم به طور عمودی و هم افقی می‌تواند اعمال گردد.

انعطاف‌پذیری افقی احکام سازماندهی جدید، از یک سو نوع طرح ریزی منحصر به فرد روزهای کار در فرایند کار نوع سرمایه‌داری (همگن ساختن روزهای کار) را به همراه دارد. در این نوع طرح ریزی که با طرح ریزی شیوه‌های تولید پیشین با امکان‌های بالقوه‌ی محدودشان اختلاف عمیقی دارد، روزهای کار می‌تواند برحسب ضرورت‌های پیش‌برد عملی تقسیم کار به طور بی‌نهایت ضرب و تقسیم (کم و زیاد) شود. از سوی دیگر انعطاف‌پذیری افقی به معنای آن است که روزهای کار گوناگون و پرشماری - حتا اگر در چندین کشور هم پراکنده باشد - می‌تواند به طور هم‌زمان و با عمل کرد هم‌زمان، با الگویی قابل تغییر و از نظر کارکرد دینامیسم مناسب در کنار هم - و به قول معروف «زیر یک سقف» - قرار داده شود. این نوع تحول از کارگاه‌های نسبتاً ابتدایی دوران نخست صنایع دستی، تا کارخانه‌های عظیم و پیچیده‌ی فراملیتی با همزمانی گسترده در دوران حاضر ادامه یافته است.

\* \* \*

#### ۲ - ۵ - ۱۴

پی‌ریزی عمودی سازماندهی کار اما برای تأمین پیشبرد پویایی نظام سرمایه حتا از سازماندهی افقی نیز پر اهمیت‌تر است. چرا که دقیقاً توانایی سرمایه در تنظیم روزهای کار پرشمار و گوناگون به صورت عمودی - سلسله‌مراتبی است که قابلیت کاربرد و گسترش کامل اصول سازماندهی افقی و توان بالقوه‌ی بهره‌وری نهفته در آن را تضمین می‌کند. (مثال آن اقتصاد به اندازه (Economy of scale) و تخصیص و استفاده‌ی درست از منابع مادی و فکری از نظر فضایی و زمانی و غیره است).

همین بُعد عمودی سازماندهی است که از نظر تاریخی با ساختار فرماندهی از بالای سرمایه - که وظیفه‌ی آن محافظت از منافع حیاتی نظام حاکم (یعنی تضمین تداوم گسترش ارزش اضافی برپایه‌ی استثمار مجموعه‌ی نیروی کار به حداکثر میزان ممکن) است - تقارن پیدا می‌کند. این استثمار، البته طی اعصار مختلف، در کشورهای مختلف و صنایع متفاوت، شدت متفاوت و نرخ‌های متفاوت دارد و این امر نیز توسط موازنه‌ی قدرت میان کشورهای مختلف سرمایه‌داری در چارچوب

عمل کرد جهانی سرمایه تعیین می گردد. چنین منافعی به رغم آن که وسعت و پیچیدگی سازماندهی افقی (پاره پارگی و تقسیم کارها از یک سو و پیوستن مجدد و هم زمان آن ها با هم از سوی دیگر) مجموعه ی روزهای کاری که از نظر سرمایه داری قابل بهره گیری است چه باشد، باید از طریق عمل کرد مناسب ساخت فرماندهی سرمایه، حفظ گردد. (بدیهی است که چنین رفتاری، با تقسیم عادلانه ی مجموع روزهای کار اجتماعاً قابل دسترس که در شیوه ی تولیدی متفاوتی می تواند به طور انسانی به کار گرفته شود، مغایرتی عظیم دارد)

از این روست که به عامل سازماندهی افقی، در هر زمان معین تنها آن اندازه اجازه ی پیشرفت داده می شود که در چارچوب بازتولید سرمایه، و به موقع توسط بُعد عمودی قابل کنترل باشد. به دیگر سخن، عامل افقی تا آن اندازه ای که تحولات تولیدی ناشی از آن در چارچوب پارامترهای الزامی سرمایه (و محدودیت های مربوط به آن) قابل کنترل باشد، می تواند پیش رود، نه آن که در کارکرد سیستم «اختلال» به وجود آورد. در این زمینه، به طور مثال، می توان سخنان آقای Bob Iutz مدیر کل بخش اروپایی شرکت فورد را یادآور شد که تهدید کرده بود چنان که «دولت های بی سواد» و «اتحادیه های سرسخت کارگری» جرأت کنند - با کاهش مجموع روزهای کار است شمار شدنی - وضع موجود را به چالش گیرند، در آن صورت او به انحلال کارخانه های عمده ی این شرکت دست خواهد زد. او به هرگونه دخالت در اصول قطعی سلسله مراتب فرماندهی سرمایه داری از بالا، که از آنها به عنوان دخالت های غیر قابل تحمل و یا مطلقاً غیر مجاز نام برده بود، اعتراض کرد، تا از هرگونه عامل اختلال گر در چارچوب عمومی شرکت فراملیتی آمریکایی نام برده جلوگیری کند.

در این جا ما هم چنین شاهد آن هستیم که در تحلیل آخر، نه عامل افقی، بلکه عامل تعیین کننده و اجتناب ناپذیر بُعد عمودی و سلسله مراتبی سازمان دهی، تعیین کننده ی انکشاف تاریخی و توسعه - یا اختلال در توسعه و عقب ماندگی - نظام سرمایه، چه در بخش های جداگانه و چه در مجموع آن است.

ضرورت های کنترل فرماندهی عمودی و از بالا در رابطه میان این دو بُعد همیشه عامل تعیین کننده است. حتا در دوره های درازمدت تاریخی صعود سرمایه، هنگام تأثیر متقابل و دیالکتیکی اصول سازمان دهی افقی و عمودی بر یک دیگر، شاهد برتری عامل دوم هستیم. این تأثیر متقابل و دیالکتیکی که بُعد عمودی در آن به عنوان «عامل تعیین کننده» عمل می کند، در طول تاریخ تحول نظام سرمایه داری، ساختارهای «کنترل فوق العاده انعطاف پذیر» در مقیاس عظیم و به یاد ماندنی به وجود آورده است. (بطور مثال شاهد انتقال از سیستم سرمایه گذاری نوع محدود و پدر سالارانه، به چارچوب مدیریت نوع شرکت های سهامی هستیم که می تواند گسترش پذیری سریع

و آسانی داشته باشد). تحولاتی از این نوع در واکنش به نیازهای نوظهور جنبه‌های عملکردی-افقی تقسیم کار با پی آمدهای عظیم بین‌المللی خود صورت می‌گیرد، در عین حال که چنین تقسیم کاری را نیز می‌تواند در چارچوب پارامترهای طبقاتی منافع حیاتی سرمایه که از بالا و به طور عمودی تحمیل می‌شود با موفقیت حفظ کند.

اما، هنگامی که مرحله‌ی تاریخی صعود نسبتاً بی‌اشکال سرمایه پشت سر گذاشته شد، عامل تعیین‌کننده تبدیل به عاملی یک‌سویه و در نهایت تبدیل به عامل تعیین‌کننده‌ی مستقیم جابه‌جایی میان دو بُعد عمودی و افقی می‌گردد. بدین سان، این عامل (تعیین‌کننده) مانع تحقق عوامل تولیدی بالقوه مثبتی می‌شود که پیش می‌آید، و آن‌ها را الزاماً با ناکامی روبرو کرده، به صورت عواملی سرکوفته در می‌آورد. به یک مفهوم بسیار پر اهمیت، چنین رابطه‌ای نشانگر کاملاً آشکار مرزها و حدود ساختاری نهایی نظام سرمایه به عنوان یک شیوه‌ی تولید و باز تولید سوخت و سازی اجتماعی است.

\*

\*

\*

## همگن سازی همه ی روابط تولیدی و توزیعی:

### The homogenization of all productiv and distributive relations

#### ۱ - ۶ - ۱۴

همگن سازی همه ی روابط تولیدی و توزیعی، که از نظر تاریخی پدیده ای منحصر به فرد است، دور باطل سرمایه را کامل می کند. این همگن سازی یک شرط مطلقاً لازم در نظم سوخت و ساز اجتماعی زیر کنترل سرمایه است. چرا که نظام سرمایه با در نظر گرفتن، شکاف ها و تضادهایی که بناچار در جریان شکل گیری تاریخی خود، به وجود می آورد، بی آن قادر به باز تولید خود نیست.

وحدت میان نیاز و تولید که خصیصه ی تبادل سوخت و سازی با طبیعت در شیوه های تولید پیشین است، (از آنجا که «هدف آنها انسان» و سمت گیری شان به سوی تولید ارزش استفاده است)، از نخستین چیزهایی است که در نظام سرمایه به کلی از هم گسیخته می شود. نخست، تولید کنندگان به طور بنیانی از مواد و ابزار لازم برای فعالیت تولیدی خود جدا می شوند و به این ترتیب تولید برای مصرف خودشان ناممکن می گردد، چرا که اینان دیگر حتا کنترلی جزئی هم بر فرایند تولید نخواهند داشت.

دوم آنکه، کالاهایی که بر پایه ی چنین جدایی و بیگانگی تولید می شود، نمی تواند مستقیم از فرایند تولید، به صورت ارزش های استفاده و در رابطه با نیاز ظاهر شود. این فرآورده ها برای دگردیسی به ارزش استفاده و ممکن ساختن تداوم تولید و باز تولید کل نظام سرمایه، نیاز به دخالت یک عامل خارجی دارد. به دیگر سخن، چون انبوه عظیم فرآورده های تولید شده، به هیچ رو

نمی‌تواند برای مالکان خود (که از شمار نسبتاً کمی سرمایه دار تشکیل می‌شود) ارزش استفاده داشته باشد، باید در روابط مبادله‌ای سرمایه - یعنی جایی که می‌تواند به عنوان ارزش استفاده برای غیر مالکان آن‌ها (اکثریت عظیم کارگران) عمل کند - وارد شود؛ و در این جاست که در جهت منافع باز تولید گسترده‌ی سرمایه، به صورت ارزش، تحقق پیدا می‌کند.

افزون بر آن، یکی از الزامات ساختاری نظام سرمایه آن است که، بدون تصاحب کار اضافی (Surplus Labor) جامعه، نمی‌تواند خود را باز سازی کند. به دیگر سخن در این نظام، ارزش اضافی تولید شده توسط کار زنده‌ی کالایی شده، به انبوهی کالا تبدیل می‌شود که باید با همین کار زنده تبادل شود تا به صورت ارزش، تحقق یابد و دوباره در مقیاس گسترده تری، به مدار تولید و باز تولید بازگردد. نتیجه آن که باید نوع جدیدی در وحدت ایجاد شود که هم بتواند جای تضادهای به وجود آمده در اثر گسست دو گانه‌ی فوق را پر کند (گرچه هرگز نخواهد توانست به طور کامل بر آن چیره شود) و هم در عین حال، شکاف ساختاری موجود را برجای گذارد.

شگفت آور آن که، همین گسست دو گانه، بنیان مادی وحدتی را تشکیل می‌دهد که سرمایه، بدون آن قادر به عمل نیست. مرحله‌ی اول - یعنی مرحله جدایی بنیانی کارگر از وسایل و مواد مورد نیاز فعالیت تولیدی و باز تولید خود - آنها را از هرگونه تأثیرگذاری بر روش تعیین شیوه‌ی فعالیت‌های تولیدی ویژه‌ای که در محل کار به آنها واگذار می‌شود و باید انجام دهند محروم می‌سازد. و این سوای محرومیت کامل آنان از تأثیرگذاری بر تعیین نحوه‌ی فرآیند کلی بازتولید و سازماندهی آن است. عامل یا مرحله‌ی دوم، یعنی لزوم وارد شدن در روابط مبادله‌ای سرمایه برای ادامه‌ی بقای صرف، به طور هم زمان کارگران را به نظام حاکم، سخت وابسته می‌کند و به طور کامل زیر لوای ترحم سرمایه قرار می‌دهد. چرا که پاره‌های کالایی که فرد فرد کارگران تولید می‌کنند، هم در ورای کنترل آنان قرار دارد (به دلیل جدایی و بیگانگی آن‌ها از وسایل و مواد تولیدی) و هم در عین حال به دلیل تکه پاره بودن این کالاها، (حتا در رابطه با نیازهای ابتدایی کارگر) برای آنان بی استفاده است. افزون بر آن حتا تنها و تنها دارای کارگران - یعنی نیروی کارشان - نیز نمی‌تواند برای آنان ارزش استفاده داشته باشد و تنها برای سرمایه داری که آن‌را به کار می‌گیرد دارای چنین ارزشی است. گسست دو گانه میان نیاز و تولید، بدین گونه تبدیل به قدرتی سهمگین در جهت ایجاد وحدتی عملکردی برای به بردگی کشاندن کارگر می‌شود. این وحدت عمل، از طریق الزام‌های به هم پیوسته‌ای که از یک سو حاکم بر فرایند کار است و از دیگر سو بر روابط مبادله سیطره دارد، اعمال می‌گردد. نظام سرمایه، به این طریق و به برکت جدایی کار زنده از شرایط عینی فعالیت خود، همراه با تابع کردن نیاز و ارزش استفاده به الزامات شیئی وار شده‌ی (Reified) ارزش مبادله، قادر می‌شود در سراسر دوره‌ی

تاریخی اعتلاء و صعود خود، با پویایی و کارآیی عظیمی عمل کند.

هدف کلی و نیروی برانگیزنده ی نظام سرمایه، به هیچ رو تولید ارزش های استفاده برای رفع نیاز نیست، بلکه تنها تحقق سرمایه. تولید ارزش های مبادله و گسترش دائم انبوه معینی از ثروت مادی است. جایگاه ارزش های استفاده در ساختار نظام و در چارچوب چنین عوامل برانگیزنده ی فراگیری در واقع به غایت سست بنیان است. در استراتژی تولید ارزش سرمایه داری نه تنها همه ی ارزش های استفاده ای که برآورنده ی نیازهای انسان است، جایگاهی صرفاً فرعی و ثانوی دارند، بلکه در هنگام عمق گیری بحران ساختاری سرمایه، این ارزشها ممکن است به شدت در معرض مداخله قرار گیرد و در صورت لزوم به جای آنها، انواع وسایل غیر مفید و برباد دهنده تولید گردد.

نکته ای که باید در این جا تأکید گردد این است که الزامات مسخ کننده و محدود کننده و تضادهای موجود نظام کالایی تنها در مرحله ای از پیشرفت آن ظاهر نمی شود، بلکه از همان آغاز فعالیت این نظام، عمل می کند؛ چرا که نظام سرمایه، به دلیل داشتن تناقضات درونی، تنها زمانی می تواند عمل کند که هم صحت مطلق چنین الزاماتی را با توان هرچه بیشتر (و به رغم آن که پیآمدهای آن چه باشد) نشان دهد، و هم به طور هم زمان، این تضادها را از نظر عملکرد به حالت توازنی قابل کنترل در آورد.

بنابراین، این نظام از یک سو باید نسبت به بازتولید تضادهای موجود و روابط خصمانه ی ناشی از آن رفتاری مثبت و ایجابی اتخاذ کند؛ چرا که شیوه ی تولید سرمایه داری خود، به عنوان یک فرایند سوخت و ساز محدود به تاریخ، جز آن چاره ای ندارد که تجسم مادی و وسیله تعادل بخش موقت تضادهای ساختاری آشتی ناپذیر، میان سرمایه و کار باشد؛ به طور هم زمان نیز مجبور است تضمین های واقعی و عینی لازم برای پیوستگی عملی - کارکردی همه ی بخش های گوناگون متشکله ی متضاد با هم نظام را پیدا کند. سرمایه، برای آن که بتواند عمل کند، مجبور است تحت شرایط تغییر یابنده ی تاریخی، تا جایی که ممکن است گرایش های مخرب و تضادهای درونی شیوه ی کنترل خود را، به حالت تعلیق درآورد.

پیشرفت دائم و موفقیت آمیز قدرت تولیدی، که لازمه ی بازتولید گسترده ی سرمایه است بی داشتن چنین تضمین هایی قابل تصور نیست. این تضمین ها در واقع چنان پر اهمیت است که تعیین ماهیت و پیآمدهای آن نمی تواند به دست تصمیم گیری ها و شیوه های کنترل ذهنی و خطاپذیر مدیریت سپرده شود. به بیان دقیق تر، این تضمین های الزامی باید بخش جدایی ناپذیری از قانونمندی عینی نظام تولیدی سرمایه به مثابه یک کل به هم پیوسته گردد.

این بدان معناست که تمام طبقاتی که در چارچوب الزامات به هم پیوسته ی نظام سرمایه

فعالیت می کنند، با یک سلسله ضروریات گریز ناپذیر ساختاری و لازم الاجرا رویاروی هستند. بدین منوال، چنین ضروریاتی - دقیقاً به دلیل عینی و گریز ناپذیر بودن الزام ها - باید هم در شیوه ی تفکر مدیریت و کارگران منعکس گردد و هم در عمل و به شکل مناسبی پیاده شود. این است دلیل حیاتی بودن نقش ساخت جهان شمول و گسترده ی کالایی و «بت واره گی کالا» که پی آمد آن است. از این رو در سطح رویارویی های خصمانه ی سنتی و «مشاجرات کارگری»، ساخت کالایی، توجه کارگران را از آلترناتیوهای استراتژیک ممکن به جای نظام حاکم منحرف می کند و این مشاجرات را روی مسائل اقتصادی جزئی متمرکز می سازد. در نتیجه حتا هنگامی که کارگران موفق می شوند خواست هایی را که در این چارچوب فرمول بندی شده است بدست آورند - البته در دوره ی گسترش اقتصادی - باز هم سخت در بند دور باطل نظام سرمایه باقی می مانند.

\*

\*

\*

## ۲-۶-۱۲

فرایندی که در طول دوران تکامل سرمایه داری تضمین های لازم، از طریق آن به وجود می آید - و بازسازی می شود - عبارت از همگن سازی ریزترین اجزاء متشکله ی نظام با کل نظام است. این همگن سازی، از نظر تاریخی برپایه ی الزام های بنیانی مادی سرمایه صورت می گیرد؛ و این الزامات به نوبه ی خود، با پارامترهای استثماری ویژه ی نظام (که ذاتاً اقتصادی است) خوانایی دارد. به دیگر سخن، از آنجا که پارامترهای استثماری این نظام ویژه ی تولیدی و توزیعی، مقید است که ارزش اضافی باید از کار زنده بیرون کشیده شود و به تصرف سرمایه (که هدفش گسترش خود، آن هم از طریق سلسله ی پیچیده ای از مکانیسم های اقتصادی است) در آید، همگن سازی مورد بحث نیز باید در جریان انکشاف تاریخی خود، خصلتی در اساس اقتصادی به خود گیرد.

بیگانه شدن و جدایی وسایل و مواد لازم برای کار، از کار زنده به تنهایی نمی تواند شرایط کافی برای فعالیت آرام فرایند سوخت و سازی سرمایه را تأمین کند. این پدیده باید با جدایی بنیانی و همیشگی همه ی فعالیت های کنترل کننده ی حیاتی، چه در فرایند کار و چه در توزیع تولیدات اجتماعی منتج از این کار تکمیل گردد.

سرمایه، برای به سرانجام رساندن وظیفه ی سازماندهی موفقیت آمیز فرایند کار، در همسویی با جدایی و بیگانه شدن وسایل و مواد کار از کارگر - که پیش از این صورت گرفته بود - باید فرایند انسانیت زدای همگن سازی را به کار گیرد؛ یعنی کار را به ریزترین عناصری که از نظر



سرمایه داری قابل بهره گیری و به طور جهان شمولی، قابل اندازه گیری باشد، تجزیه کند تا از آن طریق بتواند هم کار زنده را به کارهای تولیدی وادارد و هم آن را در تطابق با نیازها و احکام تولید و مبادله ی کالایی با موفقیت کنترل کند.

این همگن سازی (Homogenization) در واقع به شسیدترین نوع تجزیه (Fragmentation) و تباهی کار و انجام دهنده ی آن یعنی کارگر منجر می شود. (۱۷)

در نظام اصناف، استاد کار، نه تنها مالک وسایل و مواد لازم برای فعالیت تولیدی خود، که صاحب (و کنترل کننده ی) بسیاری از مهارت ها نیز بود. او، خود، این مهارت ها را با کارش می آمیخت و در فرآورده های خود تجسم می بخشید. در مغایرت عمیق با وضع بالا، آن پاره یا جزء بسیار کوچکی از کار، که یک کارگر مزدبگیر، محکوم به انجام یک نواخت آن در مجموعه ی کار اجتماعی است، به طور کامل زیر سیطره ی احکام ساخت فرماندهی از بالای نظام سرمایه قرار دارد و مشمول این احکام است. همان گونه که در پیش اشاره شد، نیروی کار همگن شده و بیگانه شده ی نوع سرمایه داری (و فعالیت تولیدی مربوط به آن) در چنان شیوه ی الزامی و اجباری محدود است که به هیچ رو نمی تواند، برای صاحبان آن (کارگران) ارزش استفاده ای داشته باشد؛ بلکه تنها برای غیر صاحبان آن (خریداران بالقوه ی آن، یعنی سرمایه داران) ارزش استفاده دارد. نتیجه آنکه هم فعالیت تولیدی و هم کارگرانی که برای امرار معاش خود بدان وابسته اند، هرگونه نشان خود مختاری و حق تعیین سرنوشت خویش را از دست می دهند. پس تنها راه گریزی که برای رهایی از این گرداب وابستگی می توان پیش بینی کرد، عبارت است از زیر سوال بردن و به چالش خواستن بنیانی کلی این نظام به مثابه ی یک شیوه ی کنترل.

از سوی دیگر، سهم جزئی کار کارگر مزدبگیر، به عنوان یک کالا، با نسبت هایی دقیقاً قابل سنجش، و برابری پذیر نسبت به کالاهایی که توسط سرمایه دار به بازار عرضه می شود، قابل اندازه گیری است. در نتیجه کار کالایی شده و همگن شده، تأمین کننده ی شرط به غایت پراهمیت یکپارچه کردن عنصر خارجی (Extraneous moment) مبادله با نیازمندیهای الزامی بازتولید فرایند تولید است. (البته تا آنجا و به طریقی که چنین یک پارچه کردنی در محدوده ی نظام سرمایه امکان پذیر باشد). به این ترتیب برای آن که عمیق ترین تناقض درونی نظام به نمایش درآید، کار کالایی شده، خود، به مسکوت گذاشتن تضاد میان تولید و مبادله کمک می کند؛ چرا که کار کالایی شده با شرکت در وحدت عجیب میان این دو عنصر به راستی متضاد، و تابع ساختن خود به آن، به تضمین تداوم تولید لازم کمک می کند. این شیوه ی بازتولید اجتماعی می تواند تا فرا رسیدن وقفه در انباشت و پیدا شدن اضافه تولید - که به تناوب موجب اختلال در مجموعه ای از روابط شده و تجدید سازماندهی آن ها را در راستای موقعیت جدید ضروری می سازد - ادامه یابد.

گسست وحدت میان نیاز و تولید، که پیش از این بدان اشاره شد، از این طریق - آن هم به شکل معمول مسخ شده ای که با حدود و مرزهای فرایند سوخت و ساز سرمایه خوانایی داشته باشد - «وصله کاری» و «مرمت» می شود؛ چرا که آنچه اکنون به عنوان «نیاز» به حساب می آید، نه نیاز انسانی تولید کنندگان که الزامات ساختاری تحقق سرمایه و باز تولید آن است. ارزش استفاده در رابطه با (و در تابعیت کامل از) این الزامات حتمی ساختاری، مشروعیت می یابد. از این رو کارگران تنها می توانند به مقادیر معینی ارزش های استفاده، با حدود و دامنه ی معین، آنهم تا جایی که این ارزش های استفاده بر مبنای وحدت تجدید سازمان یافته ی میان نیاز (مبادله) و تولید (بازتولید) و در چارچوب همگن سازی جاری، از نظر سرمایه به عنوان کالاهایی سودآور و کارآ مشروعیت می یابند دسترسی پیدا کنند؛ بدون آنکه اهمیتی داشته باشد که آیا با نیازهای واقعی کارگران مطابقت دارند یا خیر. به این ترتیب، کارگر، نیازها و ضروریات سرمایه را همچون نیازهای خویش و به عنوان چیزهایی تفکیک ناپذیر از روابط مبادله ای درونی می کند و تحمیل ارزش های استفاده ی از نظر سرمایه داری کارآ را، آن چنان که تو گویی برآمده از نیازهای خود اوست، می پذیرد. (۱۸) از آن بدتر، این که کارگر به طور هم زمان، از طریق درونی کردن آنچه به عنوان نیازهای مشروع خودش می پذیرد، خود را به منافع نظام تولیدی حاکم زنجیر می کند. پس، تحت شرایط «سرمایه داری مصرفی» درونی شده، اگر زمانی فرا رسد که کارگر جرأت کند در برابر نظام مستقر بایستد، در واقع آنچه از دست می دهد خیلی بیش از زنجیرهای بیرونی اوست.

مهمترین جنبه ی این فرایند همگن سازی اما، این است که مهارت زدایی متأثر از تقسیم کار، توأم با تجزیه شدن کار در چارچوب تولید کالایی، کار زنده را از هرگونه قدرتی در نظارت و کنترل بر فرایند کار جامعه و بعد توزیعی آن محروم می سازد.

از این دیدگاه، تبدیل کار تجسم یافته به سرمایه و نهادی شدن همیشگی بیگانه شدن مواد و وسایل کار (از کارگر) به صورت دارایی سرمایه، باید به عنوان جنبه ی ثانوی حاکمیت زورمدارانه ی سرمایه بر کار در نظر گرفته شود؛ و این مسأله حتماً با در نظر گرفتن اهمیت این وجه، چه از نظر تاریخی، در فرایند خشونت بار «انباشت اولیه» سرمایه (و مصادره های اولیه) و چه از جهت آینده باز هم صادق است. آن هم دقیقاً به این دلیل که مسأله تنها این نیست که چه گونه می توان حقوق مالکیت موجود را برانداخت، بلکه مسأله بنیانی مورد نظر، کنترل عمومی فرایند کار توسط تولید کنندگان همبسته است؛ و همیشه باید به خاطر داشت که «مصادره از مصادره کنندگان» تنها یکی از شرطها و قدم اول به سوی به وجود آوردن تغییرات لازم است. این مطلب در مورد گذشته نیز صادق است؛ چرا که نهادی کردن بیگانگی وسایل و مواد کار از کارگر فقط پیش فرضی مادی این قانون مندیهای سرمایه داری بود که فرایند کار را به طور

ناهنجاری تجزیه و همگن کرد و کارگر را به عنوان «کارگر ریزه کار»، محدود به کنترل فعالیت‌های تولیدی بی‌نهایت کوچک، بدون داشتن کوچک‌ترین کنترلی بر توزیع مجموع تولیدات اجتماعی به زیر سیطره‌ی کامل حاکمیت سرمایه کشاند.

تغییر در حقوق مالکیت، که تغییری کمابیش قابل برگشت است، همان گونه که تاریخ «ملی کردن‌ها»، «خصوصی کردن‌های مجدد» و «دوباره ملی کردن‌ها» ی پس از جنگ به اندازه کافی نشان داده، به تنهایی هیچ دست‌آوردی نخواهد داشت. تغییرات ایجاد شده در روابط مالکیت از طریق قانونی، حتا اگر در برگیرنده‌ی اکثریت عظیم سرمایه‌های خصوصی باشد، برای موفقیت هیچ تضمینی ندارد؛ چه رسد به این که این تغییرات، به اقلیت ورشکسته‌ی این سرمایه‌ها محدود باشد. آنچه که نیاز به تغییری بنیانی دارد، عبارت از این است که: آن «دنیای کوچک» و شینی وار شده‌ی (Reified) یک روز کار، به رغم تضادهای درونی اش با چه شیوه‌ای در همه جای «دنیای بزرگ» همگن شده و تعادل یافته‌ی کل نظام، مورد بهره‌گیری قرار می‌گیرد و باز تولید می‌شود.

روابط مالکیت سرمایه‌داری، چیزی جز پیش فرض‌های مادی و تضمین‌های قانوناً تأیید شده‌ی قانونمندی‌های بنیادین مجموعه‌ی در هم پیچیده‌ی این نوع باز تولید سوخت و ساز اجتماعی نیست. این پدیده‌ی اخیر است که نیاز به تغییری بنیانی در ساختارش هست، تا بتوان «دنیای بزرگ» به طور کیفی متفاوتی با کنترل آگاهانه از سوی «دنیاهای کوچک» از نظر کیفی متفاوت و خود مختار در تعیین سرنوشت خویش بنا نهاد. روابط مبادله‌ای که کار را زیر سیطره‌ی خود می‌کشد، از نظر به بردگی کشاندن کارگر، دست کمی از جدایی و بیگانگی کارگر از شرایط مادی تولید ندارد. کار، با باز تولید روابط مبادله‌ی موجود در مقیاسی هر چه گسترده‌تر، تنها می‌تواند قدرت بیگانه از خود را بر خود و علیه خود صد چندان کند. تاریخ غم‌انگیز جنبش‌های تعاونی در کشورهای سرمایه‌داری، به رغم آرمان‌های اصیل سوسیالیستی خود در آن زمان، شاهد گویایی بر این واقعیت آشکار است. اما، حتا استراتژی براندازی روابط مالکیت خصوصی سرمایه‌داری از طریق «مصادره از مصادره کنندگان» در جوامع پسا سرمایه‌داری نیز، بدون تغییر ساختاری در روابط مبادله‌ای پیشین و بابر جای گذاشتن کنترل کامل سرمایه بر فرایند باز تولید - حتا به شکل اصلاح شده‌ی آن - تنها می‌تواند خراشی بر سطح وارد کند. بنابراین هیچ چیز ابلهانه‌تر از کوشش در برقراری دموکراسی سوسیالیستی و رهایی کار، از طریق بردگی نوع بت‌واره گی «سوسیالیسم بازار» نیست.

## بلای وابستگی متقابل: دور باطل «دنیای بزرگ»

### و سلول‌های تشکیل دهنده‌ی نظام سرمایه

**The curse of Interdependence :**

**Vicious circle of “macrocosm“**

**and constitutive cells of the capital system**

۱ - ۷ - ۱۴

بنابر آن چه گفته شد، چالشی که از جهت تمام جنبه‌های رابطه‌ی میان قدرت تولیدی (productivity) و بهره‌وری (use) با آن روبه‌رو هستیم چنین است: چگونه می‌توان فرآیندهای کیفی با سمت‌گیری رفع نیاز و تولید ارزش استفاده‌را جای‌گزین فرایند دائماً باز سازی شونده‌ی باز تولید کمی و همگن سازی کرد که هدف آن تولید ارزش مبادله‌ای نوع سرمایه‌داری است

آشکار است که مشکلات موجود، حتا فقط برای تشخیص ویژگی‌های عمده‌ی استراتژی‌های سرمایه‌داری و سوسیالیستی رقیب آن و نیز پی‌آمدهای عملی آن‌ها برای پیشرفت آینده می‌تواند سهمگین باشد؛ چرا که همان فرایندی که از دیدگاه سرمایه‌بایده‌به‌عنوان موهبت همگن سازی به حساب آید، از دیدگاه کار، همچون بلای وابستگی متقابل (وابستگی) عمل می‌کند. این وابستگی از آن جهت یک بلاست که همگن شدن روابط ارزشی نوع سرمایه‌داری، در عمل خود را به صورت کلاف پیچیده‌ای از الزامهای سخت در هم تنیده به منصه ظهور می‌رساند که هریک از اجزای آن (از جمله کار کالایی شده) موجب تحکیم اجزاء دیگر و محافظت از تداوم کل نظام می‌گردد. طوری که به نظر می‌آید حتا هرگونه امکان ناچیز برای گریز از این دور باطل را نیز از میان می‌برد.

اختلاف میان این همگن سازی سنجش کمی در نظام حاکم و پیش بینی مارکس - مبنی بر این که در سوسیالیسم بهره وری (Use)، دیگر با زمان تولید حداقل تعیین نمی شود، بلکه زمان تولید مصرف شده برای یک کالا با میزان فایده مندی (Utility) واقعی آن کالا تعیین می گردد - اختلافی حل ناشدنی است. چرا که با وجود خصیصه های ذاتی نوع کنترل سوخت و سازی در این دو نظام رقیب، مسأله ی تعیین آلترناتیو، خود را به صورت انتخاب میان دو «دنیای بزرگ» دافع یکدیگر درمی آورد که اجزای متشکله آنها، از ریزترین عناصر و اجزای یک روز کار گرفته تا خصوصی ترین لحظات زندگی روزانه، نیز در برابر هم قرار می گیرد.

به این دلیل، در چارچوب پارامترهای شیوه ی تولید سرمایه داری، به هیچ رو امکان ندارد اصلاح، منجر به تغییر ساختاری گردد. این مسأله در عین حال توضیح دهنده ی این واقعیت نیز هست که چرا تمام کوشش های از این دست در تاریخ طولانی نزدیک به صد سال خود - از سوسیالیسم تدریجی (evolutionary socialism) برنشتین گرفته تا تقلیدهای پس از جنگ از او - نتوانست کوچک ترین ضربه ای به ساخت نظام مستقر وارد کند. این کوشش ها به رغم تمام وعده ها در مورد تغییر تدریجی اما کامل نظام حاکم، با نیت استقرار سوسیالیسم، با ناکامی روبرو شدند. چرا که، امکان هر تغییر قابل دوام، حتا در کوچک ترین اجزاء نظام سرمایه، به معنای لزوم از سرگیری بی وقفه ی حمله ای دو جانبه خواهد بود: هم علیه «سلول های» متشکله یا «دنیای کوچک» آن (یعنی شیوه ای که یک روز کار در هر مؤسسه ی تولیدی به خصوص سازماندهی شده) و هم علیه تمام «دنیای بزرگ» سرمایه با نظم ویژه، بازسازی ویژه و محدودیت های ساختاری خود.

طبیعی است، درک این مسأله که استراتژی سوسیالیسم نوع تدریجی / تکاملی، در چارچوب محدود پارامترهای سرمایه نمی تواند به چیزی جز یک تناقض در نام گذاری منجر شود، به آن معنا نیست که استراتژی گذار سوسیالیستی نوع انقلابی، نیاز به میانجی ها و واسطه های مادی و نهادی مناسب خود ندارد. «میانجی» اما، فی نفسه نباید با اصلاح گرایی (Reformism) و تدریج گرایی (gradualism) اشتباه گرفته شود.

آنچه تعیین کننده ی مسأله است عبارت از چگونگی تلفیق این گام های جزئی با آن استراتژی به هم پیوسته ی عمومی است که هدفش نه تنها بهبود سطح زندگی کارگران (که اتفاقاً اقدامی کاملاً ناپایدار و در هر لحظه پس گرفتنی است) بلکه تغییری بنیانی در ساختار تقسیم کار حاکم کنونی می باشد.

این تغییر بنیانی هم در مورد بُعد افقی تقسیم کار و هم بُعد عمودی آن صادق است. چرا که زیر حاکمیت نظام سرمایه، بُعد افقی - که قرار است از نظر اصول سازماندهی جنبه «صرفاً

کارکردی» و «خردگرایی اجرایی» داشته باشد - در واقع، ناگزیر زیر تأثیر الزامات بعد عمودی که هدفش تداوم بخشیدن به تابعیت ساختاری کار از سرمایه است، قرار می گیرد؛ زیرا حتا آن الزامهای ادعایی صرفاً کارکردی که گفته می شود برخاسته از ملاحظات علمی و تکنولوژیکی است که توجیه کننده ی خود هستند، در حقیقت زمانی اتخاذ می شود که با محک واقعی مشروعیت کارکردی شان - یعنی نقش آنها در رابطه با ذات درمان ناپذیر نظام سرمایه که انباشت بی امان است، بی توجه به اثرات به غایت مخرب آن بر نیروی کار - خوانایی داشته باشد. از این رو، همان گونه که در بالا دیدیم، کارخانه ی نوع سرمایه داری - حتا برخلاف باور برخی از متفکران سوسیالیست مانند لوکاج که می نویسد: «کارخانه ای که برای منظورهای سرمایه داری ساخته شده می تواند کاملاً بی هیچ اشکالی و بدون دست زدن به هیچ تغییر بنیانی در جامعه ی سوسیالیستی به کار خود ادامه دهد و برعکس» - نمی تواند صرفاً به زمینه ی اجتماعی «شکل تاریخی نوین» پیوند زده شود. بنابراین میانجی های سوسیالیستی تنها زمانی دوام پذیر می شود که به تغییر بنیانی و ساختاری در روابط میان قدرت تولیدی و بهره وری در تمام وجوه آن اقدام کند. چنین اقدامی در برگیرنده ی گسترش خلاق نیازها و توانایی های بالقوه ی انسانی به جای تابعیت آنها از الزامهای شیئی وار شده (Reified) باز تولیدی حاکم کنونی است.

\*

\*

\*

## ۲ - ۷ - ۱۴

مشکل میانجی ها که حین دست زدن به تغییرات سوسیالیستی به وجود می آید، بعد مورد بحث قرار خواهد گرفت. در این جا اما، باید تأکید کرد که گرایش های غالب کنونی برای توسعه ی سرمایه داری، مغایرت و تضاد میان دو آلترناتیو کنترل اجتماعی را باز هم آشکارتر می سازد. چرا که مسأله ی ذاتاً مشکل ساز وحدت نوع سرمایه داری میان نیاز، بهره وری و تولید است که در گذشته به شیوه ی خود بسیار مؤثر بود، اما اکنون به شدت زیر سؤال رفته است. آنچه در این جا مطرح است نه تنها برباد دادن نابود کننده ی توانایی های بالقوه ی سرمایه در رابطه با ابلهانه ترین نشانه های کاهش میزان بهره گیری است، بلکه این واقعیت آزار دهنده نیز هست که چنین عملیات بر باد دهنده ای به نظر نمی رسد دیگر، قادر به انجام وظایف پیشین خود در فرایند باز تولید اجتماعی باشد. زیرا «ویرانگری مولد» که روزی آن همه مورد ستایش اقتصاد دانان پر نام و نشان بود، هم اکنون قدرت تولیدی خود را از دست داده و به خونریزی در نهایت فلج کننده ای از نیازهای سوخت و سازی بنیانی خانواده ی جهانی تبدیل گردیده است.

اهمیت این روی داده‌ها بیش از آن است که در این جا بتوان بیان کرد. زیرا در گذشته‌ای نه چندان دور، برباد دادن تخریبی مقادیر عظیم و تصور ناپذیری از قدرت‌های تولیدی و منابع می‌توانست، به طور نسبتاً آسانی به نفع سرمایه تمام شود و به این ترتیب به واکنش موفقیت آمیز نظام در رابطه با الزامات ساختاری باز تولید گسترده‌ی آن کمک کند. امروزه اما به عکس، اعمال گذشته موجب بروز تضادها و درگیری‌هایی می‌شود که پیش از این روی نمی‌داد، چرا که تجربه‌ی نهادی کردن تولید کالاهای برباد دهنده (و نابودی منابع مادی و انسانی سرسام آور ناشی از آن) به نظر نمی‌رسد دیگر قادر به پدید آوردن نتایجی باشد که بتواند باز هم به آن مشروعیت بخشد. در واقع، شیوه‌ای که امروزه برای تولید فرآورده‌های برباد دهنده به کار می‌رود، عواقب وخیمی برای دوام سوخت و ساز خود نظام سرمایه در بردارد؛ زیرا به نظر می‌رسد که این کار موجب مداخله و ایجاد اختلال شدید در تعادل ناپایدار کنونی میان کار و سرمایه می‌گردد، تعادلی که در گذشته توسط وحدت جدید و شکننده میان نیاز و تولید حفظ می‌شد. منظور از گذشته زمانی است که سرمایه - با وجود همه‌ی به هدر دادن‌هایش - می‌توانست کالاهای را به صورت ارزش‌های استفاده‌ی مستقیم قابل مصرف برای افراد کارگر «فراهم آورد» آن هم به دو شرط: نخست آن که این کار را می‌توانست تنها در کشورهای ثروتمند و «پیشرفته‌ی سرمایه‌داری» انجام دهد و به طور هم زمان، زحمتکش‌ان دیگر کشورها را بی‌رحمانه از ابتدایی‌ترین نیازهای محروم نگه دارد؛ دوم آن که کالاهای فراهم شده حتا در همین شمار کوچک کشورهای ثروتمند، نمی‌توانست شکلی جز ارزش‌های استفاده‌ی مسخ شده (و اغلب کاملاً تصنعی) داشته باشد که عملاً در خدمت مشروعیت بخشیدن به نظام سرمایه در پاسخ به نیازهای تغییرات ایجاد شده در روابط مبادله‌ای حاکم قرار داشت.

در چند دهه‌ی گذشته، از این لحاظ، ما شاهد تغییرات چشم‌گیری بوده‌ایم که موجب تجدید نظرهای عمده در شیوه‌ی تعیین پارامترهای تولیدی و توزیعی نظام سرمایه‌داری پس از جنگ در تمام ابعادش گردیده است. پایان گرفتن توسعه‌ی بی‌وقفه‌ای که به مدت ۲۵ سال پس از جنگ دوم جهانی ادامه داشت، لزوم تشدید نرخ استثمار، حتا در ثروتمندترین کشورهای سرمایه‌داری را به همراه آورده است. به طور هم زمان، تمام استراتژی‌های «مدرنیزه کردن» و «کمک به توسعه»، با وجود بوق و گونا‌های گوش خراش آن، نتوانست بهبودی در وضع مصیبت بار ۲/۵ میلیارد انسان در «جهان سوم» به وجود آورد. بیش از یک میلیارد نفر از این شمار سرسام آور انسان‌ها، حتا به اذعان دبیر کل سازمان ملل، در ۱۹۹۵ با کم‌تر از یک دلار در روز به بقای خود ادامه می‌دهند. امروزه، حتا ثروتمندترین کشورهای «اصلی» سرمایه‌داری، به دلیل مشکلات فزاینده و شکست‌های اجتماعی - اقتصادی خود، از تخصیص مقدار شرم آور ۰/۷ درصد تولید

ناخالص ملی خود برای تخفیف فقر جهانی - که روزی به آن تعهد سپرده بودند - سر باز می زنند. واقعیت این است که، هم اکنون توده های هرچه بزرگتری از مردم کشورهای «پیشرفته ی سرمایه داری» نیز محکوم به زیستن در فقر کامل اند - گرچه ابعاد و شدت این فقر هنوز به اندازه ای نیست که «جهان سوم» متحمل می شود.

از این رو، نتیجه ی گریز ناپذیر آن است که: «تولید به مثابه ی هدف بشریت»، در چارچوب «ثروت به مثابه ی هدف تولید» - یعنی آن استراتژی بازتولید سوخت و سازی اجتماعی که سرمایه در طول دوران اعتلای خود با موفقیت دنبال می کرد، حتا برپایه ی معیارهای سنجش خود این نظام با شکست رقت باری روبرو شده است. هرگونه «اصلاحی» نیز که در چارچوب شیوه ی کنترل سرمایه ارائه می شود ناگزیر دستخوش تنگناها و تضادهای «تولید به مثابه ی هدف بشریت» که محدود به انباشت ثروت مادی بیگانه شده به مثابه ی هدف تولید است، می گردد. چرا که «اصلاحات» ارائه شده در این چارچوب، تحت شرایط تاریخی و تکامل کنونی سرمایه، با بسط بیش از حد جهانی آن، تکرار همان چیزهای گذشته خواهد بود که نتیجه ی آنها حتا در حد کنونی، به دلیل پی آمدهای مخرب گریز ناپذیرشان، از سرمان هم زیاد است.

طی دوران پراز وجد و سرور نسبتاً طولانی پس از جنگ دوم جهانی و به دنبال استقرار سازمان ملل و شمار دیگری از مؤسسات عمده ی اقتصادی که با الهام از قراردادهای برتون وودز (Bretton woods) بر پا شده بود، نمایندگان سرشناس سرمایه وعده ی جهان به طور بنیانی متفاوت با روابط اجتماعی - اقتصادی روشن ضمیرانه، می دادند؛ سپس به دنبال فروپاشی شگرف نظام شوروی، همان وعده های ابلهانه را در مورد ایجاد «نظم نوین جهانی» تکرار کردند، اما، مطلقاً هیچ یک از آن وعده های پر طمطراق در باره «جامعه ای عادلانه و نویدبخش برای همه» به ثمر نرسید. به عکس، به دلیل وجود ضروریات عملکردی و پیش شرط های ضروری سرمایه، به عنوان یک شیوه ی کنترل، مجموع دست آورد این نظام آن بوده که بحران های دوره ای، موقتی و حادث خود را به بحرانی ساختاری و مزمّن تبدیل کند، که برای نخستین بار پی آمدهای آن دامن گیر تمام بشریت گردیده است. به این دلیل است که در شرایط موجود امروزی، تنها یک تغییر کیفی در جهت گیری بازتولید سوخت و ساز اجتماعی می تواند راه دررفتی از بحران واقعاً جهانی بشریت کنونی، نشان دهد. این تغییر سمت گیری از تنگنای گریز ناپذیر و برپاد دهنده ی تولید ثروت (Production of wealth) به سوی غنای تولیدی (Wealth of production) به طور انسانی بارور، با میزان بهینه ی بهره گیری از کالا، به جای میزان کاهش یابنده و خطرناک بهره گیری کنونی از کالا خواهد بود. طبیعی است که تغییر سمت گیری، به معنای تغییراتی بنیانی در تمام قلمروها و در تمام سطوح تولید اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و در



چارچوب سازماندهی کار اساساً متفاوتی بدون فرماندهی از بالا - چه در «دنیای بزرگ» و چه در سلول های متشکله نظام اجتماعی آترناتیو خواهد بود. تنها از این طریق است که می توان «بلای وابستگی متقابل» و همگن سازی مسخ شده ای را که توأم با تقسیم کار افقی و عمودی زیر حاکمیت سرمایه است، در هم شکست. این موضوع مشکلی است که در فصول آینده بدان خواهیم پرداخت.

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

**فصل پانزدهم**

**کاهش میزان بهره‌گیری (از کالا)  
در نظام سرمایه‌داری**

**The Decreasing Rate of Utilization  
under capitalism**

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

## از به حداکثر رساندن «عمر مفید کالاها» تا پیروزی عمومی تولید کالاهای زائد

### From Maximizing The "useful course of commodities" to the triumph of generalized waste production

#### ۱۵-۱-۱

یک قرن و نیم پیش چارلز بابیج (C. Babage) متفکر برجسته و کمتر شناخته شده ی قرن ۱۹ (۱۹) که علاقه ای عمیق به اقتصاد سیاسی داشت، در ستایش از کاربرد اصول عاقلانه ی اقتصادی برای تبدیل «مواد کم ارزش» به فرآورده هایی سودمند و با ارزش چنین می نویسد:

«ماهی تابه های کهنه و ظروف قلمی آشپزخانه، حتا اگر کارشان از سپردن به دست وصله کار هم گذشته باشد، باز هنوز کاملاً بی ارزش نیست. گاه به گاری پر از کتری های کهنه ی قلمی یا سینی های آهنی مستعملی برمی خوریم که از کوچه ی ما می گذرد. این ها هنوز عمر مفیدشان به سر نرسیده است. بخشهایی از آنها که کمتر پوسیده است، به صورت نوارهایی بریده شده، سوراخ های ریزی در آن ها تعبیه می شود و با نوعی لعاب سیاه رنگ جلا داده می شوند و مورد استفاده جعبه سازانی است که آن ها را برای حفاظت از گوشه ها و لبه های صندوق هایشان به کار می برند. باقیمانده ی این پاره آهن ها نیز تحویل شیمی دانان صنعتی حومه شهر داده می شود... آنان نیز از این آهن پاره ها که با لاک الکل می آمیزند برای ساختن ماده ی رنگی سیاهی که نقاشان روی چلوار به کار می برند، استفاده می کنند» (۲۰)

امروزه خواندن چنین گزارشی، باوجود این که فاصله زمانی ما با آن، در مقیاس تاریخ بشری ناچیز است، همچون پرتاب شدن به عصر ماقبل تاریخ، برای تماشای تفریحی شیوه های ترحم

برانگیز سرمایه داران غار نشین آن زمان تلقی می گردد. چرا؟ چون در طول ۱۶ دهه ای که از زمان بیج گذشته، معیار ترقی «سرمایه داری پیش رفته»، کار آئی در تولید کالاهای زائد و اتلاف این کالاها در مقیاسی عظیم و بی سابقه شده است.

این که گرایش به تولید کالاهای زائد، «انحراف» از «روحیه ی سرمایه داری» و «اصول عقلایی اقتصادی» کامل و آرمانی نیست - اصولی که قرار بود برتری همیشگی این نظام تولیدی را به اثبات رساند -، حتا در برخی عبارات کتاب خود بیج نیز آشکارا دیده می شود. منتها الزام های بنیانی چنین واقعیت هایی از دید نویسنده پنهان می ماند.

به طور مثال، در حالی که بیج آنچه را که امتیازات سه گانه ی صنایع ماشینی و کارخانه ای نوع سرمایه داری به شمار می آورد، چنین بر می شمرد:

۱ - افزایش قدرت انسان

۲ - صرفه جویی در وقت انسان

۳ - تبدیل مواد به ظاهر معمولی و بی ارزش به فرآورده های با ارزش (۲۱)

اماناچار است به سرعت اذعان کند که اهمیت دومی، هر چیز دیگر را - و از جمله آن معیارهایی را که طبق آن ها ابزار و مواد تولیدی قرار است به جای آن که دور ریخته شود، در جهت اهدافی مفید به کار روند - تحت الشعاع قرار می دهد.

بیج بر نقش بسیار پراهمیت وقت چنین تأکید می کند: «این تأثیر (منظور صرفه جویی در وقت انسان است) چنان گسترده و مهم است که اگر گرایش به تعمیم داشته باشیم، می توانیم تقریباً تمام امتیازات بالا را زیر این عنوان قرار دهیم» (۲۲). اما از آن جا که بیج مانند دیگر متخصصان اقتصاد سیاسی بورژوایی، تنها می تواند جنبه مثبت این پیشرفت ها را ببیند، نمی تواند به پی آمدهای زیان بار استبداد زمان (حد اقل) لازم برای تولید کالا - که تمام ملاحظات و عوامل دیگر را تابع خود می سازد - توجه کند؛ زیرا همان گرایش به سنجش کمی، که از نظر کارگر نیروی است که انسان را چون لاشه ی زمان به تباهی می کشد، از دیدگاه سرمایه به صورت معیاری کاملاً عینی و چون مطلوب ترین راه حل برای همه ی کشمکش های مشروع میان کار و سرمایه پدیدار می گردد.

«اگر ماشینی که در هر رشته ی صنعتی به کار گرفته می شود، بتواند کار انجام شده توسط کارگر را به طور کمی و با همان روشی که شماره ی ضربه های یک ماشین بخار محاسبه می شوند، اندازه گیری کند، این کار به راستی هم به نفع کارگر سخت کوش و هم به سود صاحب صنعت (سرمایه دار) خواهد بود» (۲۳).

به دلیل همین این همانی دید بیج با «دیدگاه اقتصادی» است که مشاهدات تیزبینانه و

نقدانده‌ی او بیش از شماری بیش‌های پراکنده دست‌آوردی نداشته است بناچار عواقب درازمدت این مشاهدات در تحولات آینده‌ی سرمایه‌داری از دید او پنهان می‌ماند.

نکته‌ی مهم آن است که بیج پس از بیان این پیشنهاد که صنایع ماشینی باید با بالاترین استاندارد (معیار) ممکن ساخته شود، می‌نویسد:

«ماشین‌هایی که مشغول تولید هر کالایی در مقیاس عظیم باشد، عملاً فرسوده نمی‌شود؛ ماشین‌های پیشرفته‌ی جدید که می‌تواند عملیات پیشین را سریع‌تر یا بهتر انجام دهد، عموماً مدت‌ها پیش از آن که ماشین‌های قبلی فرسوده شود، جای‌گزین آن‌ها می‌شوند. در واقع به منظور سودآور ساختن ماشین پیشرفته‌تر، معمولاً چنین برآورد می‌شود که (این ماشین) باید خرج خود را در عرض ۵ سال مستهلک کند و در عرض ۱۰ سال جای خود را به ماشین بهتری دهد» (۲۴).

افزون بر آن بیج متوجه این نکته نیز هست که: «در هنگام سفته‌بازی (Speculation) های بزرگ بر سر اختراعات ثبت شده، پیشرفت در ماشین‌ها آن چنان با سرعت و پشت سرهم صورت می‌گیرد که پیش از آن که ساختن ماشین‌ها تمام شود، روی دست سازندگان آن‌ها می‌ماند، چرا که پیشرفت‌های جدید، آن‌ها را از نظر کاربرد، بی‌مصرف ساخته است» (۲۵).

به این ترتیب از نظر بیج پی آمده‌های منفی و زیان‌بار چنین پدیده‌ای می‌تواند به راحتی - گرچه با اظهار تأسف - به عنوان ناهنجاری‌هایی گذرا، نادیده گرفته شود چرا که تنها در شرایط غیرعادی «سفته‌بازی» (و بنابراین از دیدگاه عمومی سرمایه، از نظر تئوریک، بی‌اهمیت) پدیدار می‌شود.

به همان ترتیب نیز، یک گرایش عمومی تولید سرمایه‌داری، تنها به صورت پدیده‌ای مربوط به شرایط ویژه دیده می‌شود و به طور کامل از طریق بهای افتراقی کار (differential price of Labor) توجیه می‌گردد.

«تأثیر رقابت در ارزان کردن کالاهای صنعتی گاهی موجب می‌شود که این کالاها کم‌دوام‌تر شود. هنگامی که چنین کالاهایی برای مصرف به جایی دور فرستاده می‌شود، اگر صدمه ببینند، اکثر چنین اتفاق می‌افتد که به دلیل بالاتر بودن میزان دستمزد در محل مصرف این کالاها نسبت به جایی که ساخته می‌شود، تعمیر آن‌ها از خرید کالاهای جدید از همان نوع گرانتر تمام می‌شود» (۲۶).

به این ترتیب، این واقعیت که گرایش عمومی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، دشمنی با قابلیت دوام کالا است و از این رو در مسیر انکشاف تاریخی خود، باید آن فعالیت‌های تولیدی را که در جهت افزایش دوام کالا عمل می‌کند، به هر شکل ممکن - از جمله خراب کاری عمدی در کیفیت - ریشه کن کند، به طور کامل نادیده گرفته می‌شود.

در عوض، شواهد آشکار چنین گرایشی، باید بر پایه لزوم رقابت و به کار گیری منطقی منابع کار - که این هردو عامل نیازهایی کاملاً مفید (و مطلوب) به حساب می آید - و غیره توجیه گردد. امکان پی آمدهای منفی که ممکن است در اثر اشباع بازار، در اثر با دوام بودن برخی کالاها رخ دهد، در نوشته بیج به طوری گذرا، آن هم در متنی محدود ظاهر می شود:

«اگر این کالا (کالایی مانند شیشه جام) خراب نشدنی باشد، بهای آن به طور پی گیری کاهش می یابد؛ و اگر تقاضا برای آن یا به دلیل پیدا شدن مصرفی جدید، یا بالا رفتن شمار مشتریان افزایش نیابد، (حتا) یک کارخانه هم، بدون رقابت دیگری، کارش در نهایت به دلیل بادوام بودن محصولاتش، به تعطیل کشیده خواهد شد» (۲۷).

دید بی چون و چرا مثبت نویسنده نسبت به گرایش های تولیدی و توزیعی سرمایه اما، دوباره بر او چیره شده حل خوش بینانه ی چنین مشکلاتی را پیش می کشد:

«اشیاء یا در اثر فرسودگی واقعی و فرسایش اجزاء و یا به دلیل بهبود شیوه ی تولید آن ها و یا تغییر در شکل و مدل که سلیقه های تغییر یابنده ی دوران مربوطه می طلبد، کهنه می شوند. در دو مورد اخیر (بهبود شیوه ی تولید و تغییر مدل)، قابلیت بهره گیری از کالا تنها کاهش ناچیزی پیدا می کند و آن بخش از مردم که تا آن زمان آن را مصرف می کرده اند، اکنون که کمتر خواهان آنند، با بهای کمتری به طبقات اجتماعی پایین تر از خود می فروشند. به این ترتیب بسیاری از وسایل پذیرایی مانند میز و صندلی های بسیار خوش ساخت، در اطاق کسانی پیدا می شود که قادر به خریدن همین وسایل به صورت نو و دست اول نبوده اند. به این ترتیب سلیقه ی داشتن اشیاء تجملی از بالای جامعه به پایین شیوع پیدا می کند، و پس از مدتی کوتاه شمار آن هایی که دارای نیازهای جدید شده اند، به میزانی می رسد که بتوانند ابتکار صاحبان صنایع را برای کاهش هزینه ی عرضه ی این کالاها برانگیزد و در عین حال خودشان نیز از گسترش میزان تقاضا سودی نصیبشان شود» (۲۸).

از چنین زاویه ی دیدی طبیعتاً، این پرسش مطرح نمی گردد که اگر به سرچدها و مرزهای نهایی نظام سرمایه برسیم و تضادهای آن را نتوانیم از طریق «اشاعه ی سلیقه برای داشتن اشیاء تجملی از بالای جامعه به پایین آن» حل کنیم، چه اتفاقی خواهد افتاد. در واقع حتا وجود تناقضات واقعی و تضادهای آشتی ناپذیر در جامعه، نمی تواند مورد پذیرش چنین دیدگاهی قرار گیرد. این نظام - همان گونه که اشاعه ی سلیقه برای داشتن اشیاء تجملی از بالا به پایین جامعه نشان می دهد - قرار است به نفع تمام اقشار جامعه عمل کند. حتا اگر هم به وجود هر گونه تناقضی اذعان شود، این تناقض ها باید به عنوان مشکلاتی گذرا تلقی شود که می تواند از طریق به کار گرفتن روش های علمی - تکنولوژیک و مدیریت و سازماندهی مناسب برطرف شود.



(۲۹) پیشرفت در بهره‌وری کار (Productivity) به عنوان اصلی بی‌چون و چرا مطلوب و دلبذیر در نظر گرفته می‌شود. نه شرایطی که این پیشرفت‌ها در آن صورت می‌گیرند و نه به طریق اولی پی‌آمدهای زیانبار آن‌ها می‌تواند مورد سؤال قرار گیرد، چرا که این شرایط و این پی‌آمدها تشکیل‌دهنده‌ی استخوان‌بندی نظام سرمایه‌داری و معیار تمام ارزیابی‌های ممکن این نظام است. از این رو تعجب آور نیست که ابعاد زیان‌آور تمام گرایش‌های مسلط بر تحول اجتماعی - اقتصادی کنونی، لاجرم حتا از دید بهترین و صادق‌ترین متفکرانی که از زاویه دید اقتصاد سیاسی به آن‌ها می‌نگرند، پنهان بماند و به صورت مشکلاتی در نظر گرفته شوند که به سادگی توسط روش‌های درمانی - که اتفاقاً با پارامترهای تولیدی - توزیعی نظام سرمایه‌سازگار است - برطرف شدنی است.

\* \* \*

## ۲ - ۱ - ۱۵

در طول تاریخ، پیشرفت در بهره‌وری کار، ناگزیر هم موجب تغییر در الگوی مصرف و هم سبب تغییر روش کاربرد کالاها و وسایلی که این کالاها توسط آن‌ها ساخته می‌شود گردیده است. افزون بر آن، این پیشرفت‌ها بر ماهیت خود فعالیت‌های تولیدی اثری عمیق می‌گذارد و در عین حال نسبت توزیع مجموع زمان قابل دسترس جامعه میان فعالیت‌های لازم برای تبادل سوخت و ساز بنیانی با طبیعت و مجموع دیگر فعالیت‌ها و کارهایی را که افراد جامعه به آن مشغول‌اند تعیین می‌کند.

کاهش یافتن میزان بهره‌گیری (از کالاها) به یک معنا، مستقیماً در بطن خود پیشرفت‌هایی نهفته است که در جهت افزایش بهره‌وری کار صورت می‌گیرد. این مسأله در درجه نخست خود را در تغییر تناسب میان کمیت معینی از زمان قابل دسترس جامعه که باید صرف تولید کالاها بی‌دوام (مانند غذا) از یک سو و کالاها با دوام از سوی دیگر شود، نشان می‌دهد؛ این تناسب آشکارا به تغییر به نفع **کالاها با دوام** گرایش دارد. بدون چنین تغییر تناسبی، ادامه‌ی پیشرفت‌های تولیدی بالقوه آزادی بخش قابل تصور نیست.

پس، این واقعیت که با فرا رفتن از نقطه‌ی معینی در تاریخ «سرمایه‌داری پیشرفته» این فرایند - که ذاتی پیشرفت در تولید به طور عام است - کاملاً به عکس خود تبدیل می‌شود، مسأله‌ای به غایت مشکل‌آفرین است. معکوس شدن این فرایند از آن جهت حیرت‌انگیزترین شکل را به خود می‌گیرد که: «جامعه‌ی اسراف‌گر»، تنها در صورتی می‌تواند تعادل میان تولید و مصرف را که لازمه ادامه تولید است، برقرار کند که بتواند مقادیر عظیمی کالاها را که پیش از

این جزو فرآورده‌های بادوام به شمار می‌رفته است، به طور تصنعی و با شتاب فراوان «به مصرف رساند» (یعنی به طور پیش‌رس دور بریزد).

بنابراین، این نظام، حتا با توسل به دغلکاری در فروش «کالاهای به اصطلاح بادوام»، به صورتی که سال‌ها پیش از به سر رسیدن عمر مفیدشان باید به کوه‌های زباله (یا برای اسقاط، به قبرستان‌های عظیم اتومبیل و غیره) سپرده شود، خود را در قالب نظامی مولد سرپا نگه می‌دارد. در واقع همان‌گونه که بعد خواهیم دید، «سرمایه‌داری پیشرفته» دست به اختراع نوعی تولید نیز - حول محور مجتمع نظامی / صنعتی - می‌زند که در دسر سنتی مصرف (کاربرد) در مورد آن اصلاً صدق نمی‌کند یا با آن ارتباطی فرعی دارد؛ به طوری که فرآورده‌های آن می‌تواند از همان لحظه‌ی خروج از درهای کارخانه، به کوه‌های کالای «مصرف شده» سپرده شود، در حالی که در جریان تولید آن‌ها، منابع عظیمی از نیروی مادی و انسانی به صورتی نابود کننده به مصرف می‌رسد.

از آنجا که در حوزه‌ی فعالیت‌های تولیدی، اگر تغییر تناسب میان زمانی که صرف تولید فرآورده‌های «بی‌دوام» و «بادوام» می‌شود، به نفع فرآورده‌های نوع دوم باشد، نشانه خصلت سرشتی پیشرفت قدرت تولیدی است، ثروت یک جامعه و سطح پیشرفت اقتصادی آن تا اندازه‌ی معینی می‌تواند توسط این معیار سنجیده شود.

در نتیجه، وضع دل‌خواه در اساس آن خواهد بود که: تا زمانی که نیازهای بنیانی همه‌ی اعضای جامعه به اندازه‌ی کافی برآورده می‌شود، منابع هرچه بیشتری از جامعه، صرف تولید کالاهای بادوام شود (البته کالاهایی که به نحوی منطقی و اصیل، نه یک بار که بارها مصرف می‌شود - از خانه‌های پردوام و از نظر زیبایی لذت بخش گرفته تا وسائط نقلیه‌ی عمومی راحت که موجب صرفه جویی در وقت می‌شود؛ از مجسمه‌ها و نقاشی‌ها گرفته تا آثار ادبی و هنری و موسیقی و غیره).

کاهش میزان بهره‌گیری، چه از کالاهای و خدمات اجتماعی تولید شده و چه از نیروهای مولده و ابزاری که باید برای تولید آن‌ها بکار گرفته شود، یکی از پی‌آمدهای جنبی این تغییر تناسب اساسی به نفع تولید کالاهای بادوام تر است. در این جا اما مسأله پیچیده‌تر می‌شود، زیرا در حالی که تغییر تناسب به سود اختصاص مقدار هرچه بیشتری از منابع تولیدی جامعه برای تولید کالاهای بادوام (به جای رفع نیازهای ابتدایی تولید مثل جسمی - بیولوژیک افراد) می‌تواند دست‌آوردی بی‌تردید مثبت باشد، این تغییر در مورد کاهش یافتن میزان بهره‌گیری از نوع سرمایه‌داری آن صدق نمی‌کند. پدیده‌ی اخیر به هیچ رو بخشی از سرشت پیشرفت تولیدی، فی‌نفسه نیست، زیرا پیش از آن که (این تغییر نسبت) بتواند زیر دینامیسم گسترش‌یابنده‌ی سرمایه، به طور کامل به

حرکت درآید، ابتدا باید شماری از شرایط ویژه - و از همه مهم تر جدایی تولید کنندگان از وسایل و ابزار تولیدی آنان و بنابراین بیگانگی اجباری آنان از شرایط عینی بازتولید خویش - را تحقق بخشید. مظاهر پیچیده‌ی کاهش میزان بهره‌گیری از کالا، در سطح تولید و مصرف نیز در شکل «سرمایه‌داری پیشرفته» ی آن به راستی مشکل آفرین است.

یادآوری یک نمونه در مورد تکامل ابزار تولید، این اختلاف را به خوبی آشکار می‌سازد. از این لحاظ کاربرد پیاپی ابزار تولید موجود، محدود به مراحل بسیار ابتدایی تکامل تاریخی و مربوط به زمانی است که ابزار مربوطه در واقع تقریباً «ادامه‌ی غیراندامواره‌ای بدن» تولید کنندگان اولیه بود. با بهبود توانایی‌های تولیدی انسان - و تجسم یافتن ملموس این توانایی‌ها به شکل وسایل تولید - و تنوع یافتن تدریجی این وسایل، تغییرات چشم‌گیری از جهت بهره‌گیری از این وسایل در فرایند تولید به وجود می‌آید. از این رو، تخصص صنعتگر دستی (مثلاً استاد کار صنعتی) که مجموعه‌ی گوناگونی از مهارت‌ها را در یک فرد دارد و این مهارت‌ها را از طریق تنوع ابزاری که به کار می‌برد نشان می‌دهد، از دیدگاه مرحله‌ی بسیار پیشرفته تری (از تکنولوژی) این پی‌آمد را دارد که بعضی از ابزار تولید (در واقع اکثر آنها) هنگام کاربرد یکی از وسایل، بلا استفاده می‌ماند.

این نوع «بهره‌گیری کم از وسایل تولید» اما، با نوع کاهش بهره‌گیری از کالا، که در شرایط سرمایه‌داری مشاهده می‌کنیم تفاوتی بنیانی دارد؛ زیرا استاد کار صنعتی هنگامی که به جای اسکنه و چکش از اره استفاده می‌کند، خسودش به هیچ وجه عاطل و باطل نمی‌ماند. وسایل تولید نوع سرمایه‌داری اما، مرکب از ماشین‌های هرچه به هم وابسته تری است که طبق الزامات تقسیم کار عمودی و افقی فرایند کار سرمایه‌داری که پیش از این بحث کردیم، از طریق تقسیم کار، به ریزترین اجزای آن و یکی شدن مجدد این اجزا با هم، سازمان می‌یابد. این ماشین‌ها به عکس (ابزار پیشین) بنا به سرشت خود، وسایلی اجتماعی است که تنها به طور جمعی می‌تواند به کار گرفته شود.

در این نوع مفصل بندی اجتماعی که ذاتی تولید ماشینی نوع سرمایه‌داری است، شرط اولیه‌ی گردش کار سالم، لزوم بهره‌گیری بی‌وقفه از وسایل تولید است. این، یکی از الزام‌هایی است که باید به مرحله‌ی اجرا درآید تا از «واکنش زنجیره‌ای» به اصطلاح «اختلال موقت در کار» که منجر به پی‌آمدهای مخرب گسترده می‌شود، اجتناب گردد. بنابراین، بهره‌گیری کم (یا بهره‌نگرفتن) از ماشین‌های تولیدی سرمایه‌داری، تحت شرایط اجتماعی - اقتصادی معینی (مانند بحران‌های دوره‌ای و حتا هرچه بیشتر در شرایطی غیر از آن بحران‌ها)، نشانه‌ی یک بیماری اجتماعی بسیار وخیم است. این پدیده با نظام صنعت دستی تفاوتی بنیانی دارد که در آن

جابه جایی از یک بخش به بخش دیگر فرآیند کار - فرایندی که تنظیم آن در اختیار فرد و در جهت کاربرد مهارت های گوناگون اوست - به طور طبیعی اجتناب ناپذیر است.

این جابه جایی (و استفاده ی متناوب از ابزار کار) با خصوصیات ذاتی شیوه ی تولید مربوطه و سطح تکامل مهارت ها و ابزار تولیدی هم آهنگی کامل و شایسته ای دارد که تا آن زمان به طور تاریخی و اجتماعی حاصل شده است.

بنابراین، تحلیل تاریخی تکامل تولید، در رابطه با کاهش یافتن میزان بهره گیری (از کالا) ما را با یک الگوی متناقض یا در واقع متضاد روبه رو می کند؛ چرا که این پدیده از یک سو برای مدتی دراز در طول تاریخ همراه با تغییری مثبت و مفید در تناسب میان کالاهای کم دوام و پُر دوام پیش می رود و با این وجود از نظر ادامه ی گسترش نظام، بی اشکال باقی می ماند (گرچه این گسترش، سطحی محدود دارد و بیشتر مزایا و منافع آن نصیب بخش کوچکی از جامعه می شود و بنابراین به حساب خصلت الزاماً محدودش مشکل آفرین است) اما، از سوی دیگر، گرایش به کاهش میزان بهره گیری (از کالاها) به عکس، ابعاد گسترده و کامل خود را تنها با انکشاف توانایی های بالقوه ی تولید سرمایه نشان می دهد - توانایی هایی که وعده ی برطرف کردن تضادهای تا آن زمانی خصلت محدود نظام پیشین را می داد. تحولات پویای نظام سرمایه اما، نه در سر راه کاهش میزان بهره گیری (از کالا) تنها به سادگی توان برطرف کردن محدودیت های پیشین را ندارد، بل که در عین حال مجبور است بعضی از مظاهر کاهش یافتن میزان بهره گیری را از همان آغاز کار، مشکل آفرین ساخته و با گذشت زمان، به طور فزاینده ای، چنین کند؛ زیرا «سرمایه داری پیشرفته» به دلیل معکوس شدن ابلهانه ی نتایج پیشرفت های تولیدی خود به نفع تولید فرآورده های به سرعت «دور ریختنی» و برباد دادن منابع، به تحمیل زشت ترین نوع «زندگی سگ دو» بر بشریت گرایش دارد. چنین اوضاعی، با در نظر گرفتن رشد نیروهای مولده و توانایی های بالقوه ای که در طول تاریخ انباشته شده است، به هیچ رو توجیه پذیر نیست.

## نسبی ساختن تجمل و نیاز

### The relativization of Luxury and necessity

#### ۱-۲-۱۵

با وجود آنچه گفته شد، نمی توان تردید داشت که تحولات نوع سرمایه داری، در رابطه با مظاهر مثبت و گوناگون تولیدی منتج از کاهش میزان بهره گیری (از کالا) موجب پدید آمدن تغییراتی کیفی - و در ابتدا «متمدنانه» - می شود. هنگامی که پویایی تصور ناپذیر سرمایه همراه با کارآیی مقاومت ناپذیرش جای خود را باز می کند، به رغم تمام تضادهای گوناگون خود، انواع تنگناهای موجود پیشین را به کناری می زند.

یکی از قلمروها که پیکار در آن مغلوبه شد (و سرانجام به نفع سرمایه پایان گرفت)، همانا مشروعیت بخشیدن به «تجمل» بود. این موضوع - که نظریه پردازی در باره آن به عصر کلاسیک کهن بر می گردد - از ابتدای قرن ۱۷ با قدرت هرچه تمام تر و در رویارویی با مخالفت ایدئولوژیک و عملی به چالش گرفته شد.

ناگفته پیداست که ابتدا باید زمانی طولانی سپری شود تا پی آمدهای نقش «تجمل» در گسترش تولید سرمایه داری بطور کامل و آشکار ظاهر شود. با این حال ارزیابی مثبت از «تجمل»، از همان مراحل آغازین رشد سرمایه داری وجود داشته است. تجمل هم به مشابهی یک عامل انگیزه ای (با وعده ی پاداش فردی به همه و به ویژه به اعضاء طبقات مسلط) و هم به عنوان قلمرو آشکارا پرسودی برای گسترش قدرت تولیدی کل نظام، مورد ستایش قرار گرفت. در واقع، در چنین متن و چارچوبی است که صحبت از «روحیه ی سرمایه داری» از نوع ماکس وبر (Weberian) آن، نه تنها برای درک شیوه ی عملکرد نظام تولید و توزیع سرمایه داری در قرن بیستم نا مربوط می شود، بلکه از جهت درک گرایش های بنیانی تکامل آن نیز از همان ابتدای

کار بسیار گمراه کننده است.

شیوه‌ی نظریه پردازی ماکس وبر در باره‌ی چنین موضوعاتی، تنها زمانی می‌تواند قابل توجه باشد که مفاهیم انگیزه و علیت را با هم بیامیزیم مفهوم دوم را توسط اولی محو کنیم. چنین روش تحلیلی، موافقی سهمگین بر سر راه درک تاریخی پدیده‌ها برجای می‌گذارد؛ زیرا گرچه توجه کردن‌های ذهنی برخی سرمایه داران در الگوی ماکس وبر - آن هم برای مدتی نسبتاً کوتاه - می‌تواند جای مناسبی پیدا کند، اما دولت الزام‌ها و عوامل تعیین کننده‌ی نظام سرمایه داری به مثابه یک شبکه‌ی علت و معلولی، بی تأکید بر مسأله‌ی پذیرش الزامی تجمل (یا اعاده‌ی حیثیت، عملی از آن و یا هر لفاظی دیگر از این نوع)، به مثابه‌ی چارچوب سمت و سود دهنده‌ی گسترش تولید، امکان پذیر نخواهد بود.

شیوه‌ی از بنیان تازه‌ی برخورد با تجمل در ذات روشی نهفته است که سرمایه داری رابطه‌ی خود را با مقوله‌ی ارزش استفاده و ارزش مبادله تعیین می‌کند، و تنگناهای شیوه‌ی تولیدی را که سمت و سویش ایجاد ارزش استفاده است، همراه با توجیهات مستقیم و غیرمستقیم شیوه‌ی تولید و توزیع بسیار محدود وابسته به آن، مورد حمله قرار می‌دهد. بنابراین، اعاده‌ی حیثیت عملی از «تجمل» نشانه‌ی یک ضرورت ساختاری عینی نظام سرمایه، به مثابه تنظیم کننده‌ی جدید سوخت و ساز اجتماعی است. تحولات خود انگیزه‌ی فعالیت‌های تولیدی، از این جهت نیز دارای اولویت تاریخی می‌شود و به موازات تحکیم نظام جدید، توجیه تئوریک مناسب خود را پیدا می‌کند - توجیهی که بر پویایی تولید و منافع همه جانبه «مصرف چیزهای زائد» (آنچه روزی اخلاقاً محکوم بود) تأکید دارد.

آدام فرگوسن، یکی از برجسته ترین شخصیت‌های اسکاتلندی عصر روشنگری (که در عین حال به تضادهای ضد انسانی تولیدی و توزیعی سرمایه داری انتقاد دارد) بحث‌های چند قرن مربوط به این موضوع را با تأکید بر مباحثات اوائل قرن ۱۸ جمع بندی می‌کند. او در همان سال ۱۷۶۷ یعنی زمانی که دیگر پایه‌های پیشرفت‌های اقتصادی - اجتماعی جدید چه از این جهت و چه بسیاری جهات دیگر بنا شده است، با تأکید هرچه تمام تر به طرفداری از «تجمل» برخاسته و می‌نویسد:

«می‌توان توقف پیشرفت هنر را در هر مرحله از رشد آن پیشنهاد داد و باز هم موجبات تحریم تجمل را از سوی آنان که به آن درجه از رشد نرسیده اند، برانگیخت. بناها و نجاران اسپارت به استفاده از تبر و آره محدود بودند. یک کلبه‌ی اسپارتی اما، در ثراس (Thrace) می‌توانست همچون یک قصر به نظر آید: حال اگر بحث و جدل معطوف به دانستن این مسأله شود که چه چیزها در نظر گرفتن معیارهای مشروع اخلاقی به طور فیزیکی برای حفظ زندگی انسان، لازم است،